

انتخابات امریکا و پی آمدهای آن برای خاورمیانه

یاسمین میظر



مسئله‌ی انتخابات ایالات متحده تا حد زیادی به موقعیت کنونی بحران‌های سرمایه‌داری در سطح جهان مرتبط است. قابل تأمل است که سرمایه‌های بزرگ در سطح جهان شامل اغلب شرکت‌های بزرگ، از خودروسازهای بزرگ تا شرکت‌های بزرگ اینترنتی و ... در چهار سال گذشته همه با ترامپ مخالف بودند و پیش از این انتخابات هم به وضوح از بایدن دفاع کردند. انعکاس دفاع سرمایه‌داری را در نوع خبررسانی رسانه‌ها و مطبوعات عمده‌ی جهان مثل سی‌ان‌ان، ان‌بی‌سی، بی‌بی‌سی، یورونیوز، واشنگتن پست، نیویورک تایمز، لس‌آنجلس تایمز می‌بینیم که شدیداً مخالف ترامپ بودند. از این رو، ادعای ترامپ مبنی بر آن که رسانه‌ها مخالف من هستند چندان دروغ نیست.

قبل از هر چیز، باید بحث کرد که چرا در چنین موقعیتی قرار گرفته‌ایم. به نظر من یکی از دلایل این است که از قدرت هژمون نظام سرمایه‌انتظاراتی در میان کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته وجود دارد، قدرت هژمون وظایفی برای متحد کردن و در مواقع حساس تاریخی پیش‌گام شدن برای نجات نظام دارد. من این نظام را شامل اروپای غربی، کانادا، ژاپن، برزیل، هند و به اصطلاح اقتصادهای نوظهور می‌دانم. از جنگ جهانی دوم تا به حال ایالات متحده وظیفه‌ی قدرت هژمون را انجام داده است. از طرح مارشال در مورد بازسازی اروپا بعد از جنگ جهانی دوم تا پیشقدم شدن برای مقابله با نتایج بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸. اما ترامپ درست خلاف این روند عمل کرده و می‌توان گفت این معادله را به نوعی به هم زده است. ائتلاف‌هایی مانند ناتو را که خود آمریکا پیشقدم آن بوده زیر سؤال برده است. در مورد اتحادیه‌ی اروپا ایالات متحده خودش اصرار به شکل‌گیری آن داشت. با این حال، ترامپ مخالف اتحادیه‌ی اروپا و موافق خروج بریتانیا از این اتحادیه بود. در مورد سازمان‌های بین‌المللی مثل سازمان ملل متحد نیز برخورد منفی ترامپ کاملاً مشهود بوده است. به‌طور مشخص در دوره‌ی بحران خاص کنونی ناشی از عالم‌گیری

ویروس کرونا که در چند ماه گذشته جهان را درگیر کرده، ترامپ نه تنها متحدکننده‌ی دنیای سرمایه‌داری نبوده که با انکار بیماری و ضعف در برخورد با آن، با عملکرد تک‌روانه و حتی با دزدی دریایی ماسک‌هایی که قرار بود به جای دیگری برود، عملاً نقش رهبری نظام سرمایه را به‌کل کنار گذاشته است. البته شعار ترامپ هم این است که آمریکا باید بزرگ شود و در نتیجه نگران بقیه نیست.

البته این بیماری عالم‌گیر نتایج وحشتناکی برای ایالات متحده پیش آورده که در موقعیت قدرت هژمون آن تأثیر دارد. در رقم کلی ایالات متحده کشور اول دنیا در تعداد کشته‌شدگان ناشی از کروناست و نتایج اقتصادی فجیعی که این بیماری به وجود آورده سال‌ها طول خواهد کشید.

در همین حال، رقیب اصلی آمریکا، یعنی سرمایه‌داری دولتی چین، با استفاده از قرنطینه و حکومت نظامی و بدترین شیوه‌های سرکوب توانسته بر این بیماری غلبه‌ی بهتری داشته باشد و به نظر می‌آید که در سال ۲۰۲۰ نیز رشد اقتصادی خواهد داشت. (قابل مقایسه با همه‌ی کشورهای اروپایی و ایالات متحده که رشد منفی دارند.) این امر برای برخی متحدان ایالات متحده و نظام سرمایه‌ی جهانی نگران‌کننده است چرا که گفته می‌شود چین در بحبوحه‌ی این قضایا ۱۰ سال در رقابت اقتصادی با ایالات متحده جلو افتاده است.

قدرت هژمون نظام جهانی سرمایه چند ویژگی دارد و فقط مسئله اقتصادی نیست در دوره‌های قبل نیروی دریایی مهم بوده و الان نیروی هوایی اهمیت دارد و ایالات متحده از این نظر در جهان پیشرو است. همچنین به لحاظ سرمایه‌ی مالی و پولی با توجه به اهمیت دلار ایالات متحده جلوتر از سایر کشورهای عمده‌ی سرمایه‌داری است. در مقام مقایسه، قدرت اتمی چین خیلی محدود است حتی اگر با روسیه متحد شود شاید از نظر تعداد نیروهای اتمی برابر شود، ولی از نظر کیفیت ضعیف‌تر است.

در نتیجه، بحث حاضر این نیست که چین به زودی ابرقدرت هژمون نظام سرمایه‌داری می‌شود. اما این کشور از نظر اقتصادی پیشرفت‌های چشمگیری در چند سال گذشته داشته و کرونا هم به آن کمک کرده به دلیل نوع سیاست سرکوبگری که توانسته پیاده کند، این فاصله‌ی اقتصادی را کاهش دهد.

برخی گفته‌اند جای دیگری که ایالات متحده از چین جلوتر بوده، مسئله‌ی رایانه‌ها و به‌خصوص تراشه‌ی اصلی رایانه‌ها بود. در این زمینه باید تردید کرد و توجه داشت که چین با عدم رعایت کپی‌رایت مشخصاً در قدرت کامپیوتری بالا خودش را تا حدی به ایالات متحده رسانده است.

مورد دیگری که سرمایه‌ی جهانی با ترامپ به مشکل برخورد کرده این است که کشورهای اروپای غربی و کانادا، و دموکرات‌ها و بخشی از حزب جمهوری‌خواه در ایالات متحده در چند دهه‌ی اخیر مدعی پرچمداری حقوق بشر بوده‌اند. البته تردیدی نیست که به‌دروغ این ادعا طرح شده است. ولی این قضیه به آنها «مشروعیتی» برای دخالت در کشورهای دیگر می‌دهد. می‌گوییم دروغین است چون نظام جهانی شده‌ی سرمایه اتفاقاً از طریق استثمار بیشتر مردم کشورهای جهان سوم توانسته ثروتمند شود ولی به‌ظاهر خود را مدافع حقوق بشر نشان داده است. این نظام، کار موقت، حقوق پایین و بیکاری ایجاد می‌کند، و البته اشک می‌ریزد برای این و آن، البته مشروط به آن‌که در چارچوب ن‌فکری‌شان قرار بگیرد.

در این مورد هم به نظر می‌رسد ترامپ، به خاطر نزدیکی با امثال بن‌سلمان، حتی بعد از قتل فجیع قاشقچی، نزدیکی‌اش با پوتین و نتانیا‌هو، با انتصاب شخصی مثل پمپئو که در زمان ریاست سیا با قتل و شکنجه در عراق و زندان ابو‌غریب و غیره، به‌ویژه انتخاب مناسبی برای اتحادیه‌ی اروپا نیست. به این دلیل برای سایر کشورهای غربی و حتی بریتانیای پس از برگزیت، انتخاب بایدن بهتر از ترامپ بوده است. از همین‌روست که بعد از این انتخابات هم بلافاصله به بایدن تبریک گفتند.

در پی این انتخابات چند بحث مطرح شده یکی درباره قانون اساسی ایالات متحده است که بسیاری از چپ‌ها در ایالات متحده آن را مطرح کرده‌اند. مثلاً آنان بر موضوع نابرابری‌هایی تأکید کرده‌اند که بین ایالت‌ها در امریکا وجود دارد و این که قانون اساسی امریکا مربوط به چند قرن پیش است و الان دیگر زمانش گذشته است. این بحث‌ها اکثراً درست است. اگر این انتخابات را دنبال کرده باشید متوجه می‌شوید یک ایالت می‌تواند تصمیماتی بگیرد که ایالت مجاور آن نمی‌تواند بگیرد. تفاوت‌های بین ایالت‌ها زیاد است. کسانی که قانون اساسی ایالات متحده را از نظر تاریخی مطالعه کرده‌اند به‌درستی می‌گویند این قانون نتیجه‌ی مذاکراتی برای اتحاد ایالت‌های مختلف بوده و از همین رو توافق شده که هرکس از جنبه‌هایی استتقلال ایالتی را داشته باشد و از جنبه‌هایی نظام کلی‌تر ایالات متحده را دنبال کند. اما به نظرم بحث قانون اساسی که بخش‌های زیادی از چپ در بریتانیا و ایالات متحده شب‌وروز خودشان را به آن مشغول کرده‌اند، چندان مهم نیست.

آنچه مهم است این است که اگر چه ۷۶ میلیون نفر به بایدن رأی دادند، اما ۷۱ میلیون نفر از ساکنان ایالات متحده به ترامپ رأی داده‌اند و فکر نمی‌کنم برای چپ کافی باشد که بگویند این‌ها نژادپرست هستند. باید تحلیل داشته باشیم که پدیده‌ی ترامپیسم چرا پیش آمد و چرا در پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری با چنین پدیده‌ی پیچیده‌ای روبه‌رو هستیم. گفته شده است این نشانه‌ای از افول سیاسی، اخلاقی و مدنی ایالات متحده است. اما چنان که یکی از مشاوران کلینتون در زمان انتخابات گفته بود «احتمال مسئله‌ی اصلی اقتصاد است» به نظر من باید بر عامل اقتصادی تأکید کرد.

مسئله‌ی افول اقتصادی امریکا بسیار مهم است. می‌توانیم بگوییم افول سیاسی در ایالات متحده نتیجه‌ی افول اقتصادی است و تا وقتی مسایل اقتصادی را در نظر نگیریم ریشه‌های اصلی آن را در نمی‌یابیم. هم‌اکنون موضوع افول بسیار رایج است و

در نشریه‌های آکادمیک و غیرآکادمیک بسیار روی آن بحث می‌شود. شخصاً به افول به‌عنوان یک قانون دترمینیستی باور ندارم، ولی فکر می‌کنم در مقطع کنونی که با بحران ساختاری روبه‌رو هستیم و در این بحران بحث‌های افول اقتصاد نظام سرمایه و افول قدرت هژمون نظام سرمایه، که دو بحث موازی ولی متفاوت هستند، از جنبه‌هایی اهمیت دارند.

باید به نکته‌ی دیگری درباره‌ی هواداران ترامپ اشاره کرد. هواداران ترامپ عمدتاً کسانی هستند که می‌شود گفت دست‌کم اگر مدافع تبعیض نژادی و جنسی نیستند، نگران این مسئله هم نیستند. پیداست ترامپ به‌وضوح مبلغ نژادپرستی ولو به شکلی نسبتاً خفیف است. در عین حال، ترامپ در رابطه با زنان چنان بیان و عملکرد کریه‌ی داشته که نمی‌توان گفت مدافع برابری زنان و مردان است.

در این جا باید به نقش بخشی از چپ در به‌حاشیه بردن مبارزه‌ی طبقاتی اشاره کنم. این همان بخش از چپ که کانون اصلی مبارزه را از مبارزه‌ی طبقاتی به سمت مسائل زنان و اقلیت‌های نژادی و جنسی انتقال داد. سرمایه‌ی جهانی شده هم به‌وضوح از این مباحث بهره برد و خیلی راحت توانست بر این بحث‌ها سوار شود. ادعای سرمایه‌ی جهانی‌شده (گلوبال)، جدا از ترامپ یا جانسون، این است که پیگیرترین مبارز برای برابری جنسیتی و نژادی است. البته ادعای بی‌جایی است، چراکه مثل قضیه‌ی حقوق بشر اگر از دید طبقاتی به این قضیه نگاه کنیم کاملاً واضح است که برابری نژادی را برای نخبگان جامعه‌ی سیاهپوست و برابری زنان را برای نخبگان زن یا دست‌بالا اقل‌بالات طبقه متوسط بالا می‌خواهند. همین امر در بریتانیا، فرانسه و ایالات متحده مسئله‌ساز شده است. به‌غلط گفته می‌شود طبقه‌ی کارگر سفیدپوست نژادپرست است. اصلاً این‌طور نیست. نژادپرستان توانسته‌اند به‌نوعی با عمده‌کردن همین بحث «سیاست‌بازی مترقی» که البته در ظاهر «مترقی» است، بخشی از طبقه‌ی کارگر سفیدپوست را با خود همراه کنند. برای این به‌اصطلاح جریان

مترقی، ادعای برابری جنسی فقط این است که چند زن وزیر یا چند زن در رده‌ی بالای مدیریت در شرکت‌ها باشند که این امر خود به مقوله‌ی تبعیض دامن زده و مخالفت با این تظاهر به برابری مخالفان خودش را دارد. امثال ترامپ، بوریس جانسون در انگلستان و ماری لوپن در فرانسه، حداکثر استفاده را این بحث‌ها می‌کنند تا مردم را به دیدگاه‌های راست افراطی بکشانند. در میان اقلیت‌ها نیز نارضایتی عمده است، چراکه می‌دانند مسئله طبقاتی است. به همین دلیل هم خیلی از آسیایی تبارها یا لاتین تبارها به ترامپ رأی دادند.

در بحث دوران افول سرمایه‌داری، منظور این است که نظام موجود در برخورد با تناقض‌ها و بحران‌هایی که درگیر آن است، دچار مشکلات بنیادی می‌شود. نمونه‌ی آشکار آن در دوره‌ی ما، ناتوانی نظام سرمایه در غلبه بر پس‌لرزه‌های بحران اقتصادی ۲۰۰۸ است. نگاه کنید به سیاست‌هایی که اتخاذ شد از ریاضت اقتصادی گرفته تا کاهش مالیات‌ها، و تزریق گسترده پول توسط بانک‌های مرکزی به اقتصاد. هیچ‌کدام این سیاست‌ها نتوانسته رونق اقتصادی را برگرداند. بخش بزرگی از طبقه‌ی متوسط در ایالات متحده در این مقطع خانه‌های مسکونی‌شان را از دست دادند و نتوانسته‌اند به وضعیت گذشته برگردند. توجه داشته باشیم که در آمریکا وقتی از طبقه‌ی متوسط صحبت می‌شود اقشار بالاتر طبقه‌ی کارگر را هم دربر می‌گیرد. کار داریم دیگر از بین رفته است، در ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه کسی حقوق مناسبی نمی‌گیرد، ناامیدی به آینده‌ی اقتصادی افراد و مشخصاً فرزندانشان، ناامیدی نسبت به این که فرزند طبقه‌ی کارگر دیگر قادر نخواهد بود جزء طبقه‌ی متوسط بشود، یا فرزند طبقه‌ی متوسط نمی‌تواند به طبقه‌ی بالا برسد، بسیار فراگیر است. به نوعی، پرولتریزه شدن بخش گسترده‌ای از طبقه‌ی متوسط و گسترش فاصله‌ی فقر و ثروت مواردی است که همه به‌وضوح شاهدیم. نظام اقتصادی نیز دچار نگرانی دائمی از وقوع یک بحران بانکی و مالی دیگر است. اگر فایننشیل تایمز را مرور کنید به‌وضوح شاهد این ترس

خواهید بود. قبل از کرونا، هر روز نگرانی بروز رکود جدید وجود داشت حالا که دیگر جای خود دارد. راه‌حلهایی هم که سرمایه‌داری به کار برد تا از این پس‌لرزه‌های سال ۲۰۰۸ خودش را نجات دهد گاه به ضد خودش تبدیل شد. یعنی مشکلات را وخیم‌تر هم کرد. می‌توان این را جزء ویژگی‌ها و مشخصه‌های سرمایه‌داری در حال افول بدانیم.

نشانه‌ی دیگر مسئله‌ی افول آن است که در شرایط اضافه‌انباشت مشاهده می‌کنیم که در ایالات متحده حجم بزرگی از سرمایه به صورت اندوخته **hoarding** درمی‌آید؛ چراکه سرمایه‌گذاری به دلایلی که گفته شد، نگران از ریسک است و پولش را اندوخته می‌کند و حاضر نیست خرج کند یا سرمایه‌گذاری کند. این اندوخته‌ی بی‌حد شرایطی را به وجود آورده که مثلاً بانک ملون **Mellon** در نیویورک که یک بانک عادی نیست، یک بانک سرمایه‌گذاری‌های خیلی بزرگ است، کارش به جایی رسیده که نگرانی‌اش از اندوختن سرمایه در حدی بود که می‌گفت باید از پس‌اندازها بهره گرفت. یعنی می‌خواست تشویق کند پس‌اندازها کم شود. در عین حال و به موازات آن با کمبود مصرف روبه‌رو بوده‌ایم. چراکه اگرچه جامعه مصرفی شده اما شاهد کم‌مصرفی نیز در اقتصاد هستیم و همین امر شرایطی را به وجود آورده بود که بحران را وخیم‌تر کرده بود.

یکی دیگر از مشخصه‌های دوران افول، گسترش بیش از حد انحصارها (مونوپولی‌ها) است. علی‌رغم این که برخی اقتصاددانان ارتدوکس مدعی بوده‌اند انحصارها کم شده، هرچا نگاه می‌کنیم فقط انحصار می‌بینم. برای مثال، در خودروسازی‌ها در سطح جهان، به‌گفته‌ی پیتر نولان استاد دانشگاه کمبریج، اکنون هشت شرکت اصلی در سطح جهان باقی مانده است. در حالی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ عملاً تعداد شرکت‌های بزرگ خودروسازی ۲۰-۲۵ بوده است. یا اگر به شرکت‌های بزرگ اینترنتی نگاه کنید هرچه بیشتر با انحصارها روبه‌رو هستیم.

مشخصه‌ی دیگر سرمایه‌داری متأخر نقش برتر و غالب سرمایه‌ی مالی است که در آن نیز با شرایط خاصی روبه‌رو هستیم. در بریتانیا سرمایه‌ی مالی غلبه دارد و همه چیز فقط سرمایه‌ی مالی است و بقیه عمدتاً آرائه‌ی خدمات برای سرمایه‌ی مالی است. در کنار آن، در کشورهای در حال توسعه، شاهد افزایش کشورهای فروپاشیده هستیم؛ کشورهایی که جامعه‌شان از هم پاشیده است. اگر هم در مرحله‌ی رشد و اعتلای سرمایه‌داری، هنگامی که سرمایه‌داری روزبه‌روز قوی‌تر می‌شد، نقش امپریالیسم توسعه‌ی روابط تولیدی بود و در مقطعی نقش امپریالیسم این بود که جهان سوم را صنعتی کند تا اخذ ارزش اضافی از این کشورها افزایش یابد و بتواند جلو برود. الان گاه حتی به نظر می‌رسد معلوم نیست هدف امپریالیسم چیست. شاید مثلاً در زمینه‌ی لیبی و سوریه و افغانستان و عراق بتوان گفت امپریالیسم صرفاً نقش تخریب‌گر داشته است.

به‌موازات بحث افول نظام سرمایه‌داری، بحث مرحله‌ی گذار به سوسیالیسم نیز مطرح بوده است. بسیاری در چپ اروپا و ایالات متحده، بحث می‌کنند که بعد از انقلاب اکتبر وارد مرحله‌ی گذار شده‌ایم. مانند دوره‌ی انتقال از فئودالیسم به سرمایه‌داری با همه‌ی شکست‌هایی بود که نظام سرمایه‌داری در مراحل اولیه‌ی شکل‌گیری خود داشته است. به همین ترتیب، شکست کامل انقلاب اکتبر، و انقلاب‌های دیگر، را باید در چارچوب همین دوره‌ی گذار در نظر گرفت. در شرایط کنونی، بخش‌هایی از خواست‌های کارگری و روابطی که می‌تواند در آینده‌ی نظام سوسیالیستی وجود داشته باشد به صورت نطفه‌ای و سرکوب شده در نظام موجود خود را نشان می‌دهد که این هم خود نشانه‌ای است از افول نظام موجود. در مورد این استدلال باید تأمل و تردید بیشتر داشت. چراکه سرمایه‌داری از شکست‌های قبلی درس‌های بسیار گرفته و از نظام فئودالی بسیار پیشرفته‌تر است و به همین دلیل در شرایطی که نیروی فعال و سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر را پیش‌روی مان نمی‌بینیم،

شاید نظام سرمایه‌داری قادر باشد، نه فقط دهه‌ها، بلکه سده‌ها، این افول را به عقب بیندازد. ولی به هر تقدیر این مباحث هم مطرح می‌شود.

در مورد دوره‌ی ریاست جمهوری جو بایدن، تأکید من این است که چهار سال آینده شبیه به هشت سال دوره‌ی باراک اوباما خواهد بود. از هم‌اکنون می‌بینیم که حزب دموکرات کم بودن فاصله در برخی ایالت‌ها و مشخصاً نبرد سن را تقصیر حزب چپ دموکرات می‌داند. گفتنی است حزب دموکرات عملاً دارای جناح چپی به نام DSA می‌شود که فقط شامل اطرافیان ساندرز نیست. جوانان زیادی در این بخش حزب دموکرات فعال هستند، شماری از این جوانان بعد از این‌که حزب دموکرات عملاً با نوعی «کودتا» موفق شد ساندرز را از صحنه خارج کند، تصمیم گرفتند از بایدن حمایت نکنند. اما بخش عمده‌ی حزب چپ دموکرات از بایدن دفاع کرد. در عین حال، این جوانان امید چندانی به تغییر واقعی ندارند. شاید تنها حوزه‌ای که احتمالاً می‌شود تغییر اساسی دید، نحوه‌ی برخورد با کرونا باشد که از هم‌اکنون می‌توان دید بایدن به دنبال این کار رفته است و احتمالاً تحولاتی را شاهد خواهیم بود.

به نظر می‌رسد شمار این ۷۰ میلیون که به ترامپ رأی دادند چه‌بسا تا چهار سال دیگر افزایش یابد. چون به جز مسأله‌ی کرونا، تنها در زمینه‌ی تظاهر به مبارزه با نژادپرستی تفاوت‌هایی می‌بینیم و نتیجه‌ی منطقی چنین وضعیتی فقط تقویت راست است.

با این حال، در زمینه‌ی خاورمیانه و سیاست خارجی دو مسئله وجود دارد. یکی این‌که اگر دموکرات‌ها سنا را ببرند، دست رئیس‌جمهور بازتر است. البته اگر ببازند هم دست رئیس‌جمهور در سیاست خارجی طبق قانون اساسی موجود نسبتاً باز است.

مشکلی که بایدن خواهد داشت کارهایی است که ترامپ با پیش‌بینی شکست خودش در رابطه با ایران، عربستان و امارات راه انداخته است.

می‌شود پیش‌بینی کرد دولت ترامپ برنامه‌ریزی کرده که هر هفته تا اواسط ژانویه «معجزه‌ای» به خرج دهد. تحریم افراد در ایران که البته به گمانم به‌جز تقویت جناح‌های قدرت نتیجه‌ی جدی‌ای نداشته و تحریم‌های بیشتر در ایران هم‌زمان با فروش بیشتر اسلحه به عربستان سعودی از زمره‌ی این کارها است. علاوه بر آن، تصویب فروش اسلحه بیشتر به امارات در دستور کار است.

در زمینه‌ی بازگشت امریکا به برجام، می‌توان حدس زد که بایدن شروطی خواهد گذاشت که پذیرش آن برای جمهوری اسلامی سخت خواهد بود و در نتیجه دولت بایدن خواهد گفت من به قول انتخاباتی‌ام عمل کردم ولی نمی‌شود با اینها کار کرد. به نظر می‌رسد در مجموع جمهوری اسلامی با جمهوری خواهان راحت‌تر می‌توانسته کنار بیاید تا دموکرات‌ها. مسأله‌ی ایران - کنترا و همکاری با ایالات متحده قبل از حمله به افغانستان و جنگ عراق همه در دوران جمهوری خواهان بوده است. البته مشکلی که به‌طور خاص در مقطع کنونی وجود دارد مسئله‌ی قتل قاسم سلیمانی است، چون سخت بود در این موقعیت بگویند با چنین کسی مذاکره می‌کنیم.

اما صرف‌نظر از این مقوله، فکر نمی‌کنم دموکرات‌ها موقعیت بهتری داشته باشند و مشخصاً خروج ایالات متحده از برجام عدم اعتماد را زیادتر کرده است. در این‌جا اروپا نقش خواهد داشت و گرایش اروپا به حفظ برجام، نه به‌خاطر دلسوزی برای ایران است، بلکه از آن روست که در وضعیت رکود اقتصادی، همه‌ی این کشورها دنبال مناطقی با نیروی کار ارزان هستند تا بتوانند استثماری بیشتری بکنند و دولت سرکوبگر ضامن این باشد که هر سیاست فجیع ضدکارگری را پیاده کنند. در نتیجه اتحادیه‌ی اروپا که متحد نزدیک بایدن است در زمینه‌ی احیای برجام احتمالاً کارهایی خواهد کرد.

فاصله‌ی کوتاهی هست بین ۲۰ ژانویه که بایدن در قدرت قرار می‌گیرد و خردنامه‌ها که انتخابات ریاست جمهوری ایران برگزار می‌شود. احتمالاً مذاکره بعد از انتخابات آغاز می‌شود شک دارم تأثیر سریع یا قابل ملاحظه‌ای داشته باشد اما همین که جو عمومی تغییر کند، احتمال بروز حرکتی محدود در اقتصاد ایران وجود خواهد داشت. یکی از مشکلات با کسانی است که به نظام سیاسی ایران نصیحت می‌کنند که مذاکره کند یا نه. به گمان من، جمهوری اسلامی مشکلی با مذاکره ندارد اما دیدگاه‌های دو طرف این مذاکره متفاوت است. به‌عنوان مثال ترامپ موافق مذاکره بود اما نوع مذاکره‌اش مثل مذاکره با کره شمالی بود. می‌خواست عکس بگیرد و یک صفحه‌ی چهارخطی امضا شود که محتوایی نداشته باشد و در درازمدت کسی به جایی نرسد. در مقابل، طرف ایرانی می‌خواهد در خفا معامله کند اما این معامله اساسی باشد، یعنی پول‌ها را پس بگیرد و تحریم‌ها برداشته شود. در نتیجه می‌توان انتظار داشت وضعیت تغییر چندانی نکند.

اما در کل خاورمیانه به نظر می‌رسد ریاست جمهوری بایدن تغییراتی مشخصاً در رابطه با عربستان سعودی خواهد داشت. همین که عربستان سعودی قراردادی مشابه بحرین و امارات با اسرائیل امضا نکرد، نشانه‌ای از این است که عده‌ای (و نه ضرورتاً بن سلمان) نگران هستند. چراکه اگرچه روابط نزدیک با ایالات متحده خوب است، اما قرارداد بستن با اسرائیل عواقبی دارد در درون کشور و جایگاه عربستان به‌عنوان مدعی رهبری کشورهای اسلامی. جالب است که برخی از کشورهای منطقه مثل کویت و اردن به‌شدت مخالف این قرارداد هستند و این مخالفت شاید به خاطر فلسطینی‌های باشد که در آنجا زندگی می‌کنند.

در زمینه‌ی جنگ یمن، پیداست عربستان و امارات دنبال راه‌حلی برای خروج از این جنگ هستند. ترامپ سه میلیارد دلار پهباد به عربستان فروخته و هنوز تحویل

نداده‌اند. احتمالاً در این چند هفته با عجله آن را تحویل خواهد داد و این هم جزء «معجزاتش» در خاورمیانه باشد.

در مورد عربستان باید با قاطعیت گفت سرکوب در عربستان صرفاً این نیست که برخی از شیخ‌ها و شاهزاده‌ها را در هتل‌ها زندانی می‌کنند و می‌گویند تا مالیات ندهید آزاد نمی‌شوید، مردم عادی در سرکوب شدید هستند. این جایی است که بایدن چنان که در انتخاباتش گفته و در عمل هم مطرح خواهد کرد که ما مدافع حقوق بشر هستیم، احتمالاً تغییرات جزئی پیش خواهد آمد. در کشوری مثل مصر، فراموش نکنیم سیسی در دوره اوباما کودتا کرد و حزب دموکرات ایالات متحده مشکلی با امثال سیسی و ژنرال‌های مصر ندارد. با این همه باید تصور کرد سیسی شدیداً مخالف بایدن بود و تا جایی که از اخبار شنیده‌ایم شماری از زندانیان سیاسی را در همان چند روز نخست اعلام پیروزی بایدن آزاد کرد. اما این اتفاقات را باید کوتاه‌مدت بدانیم.

در زمینه‌ی مسئله‌ی اسرائیل، حزب دموکرات و مشخصاً بایدن و هریس از مدافعان سرسخت اسرائیل هستند. اما آن‌جایی که تفاوت وجود خواهد داشت برخی سیاست‌های خاص ترامپ است. سیاست‌های ترامپ بر زندگی روزمره‌ی میلیون‌ها فلسطینی که پناهنده و مهاجر بودند یا حتی در مناطق اشغال‌شده زندگی می‌کردند تأثیر گذاشت. قطع کمک‌های امریکا به سازمان ملل، بر پنج میلیون فلسطینی در جاهای مختلف از جمله لبنان و فلسطین تأثیر می‌گذاشت. گویا بایدن قول داده که این سیاست را تغییر دهد. همچنین گفته شده بایدن رهبران فتح (و نه البته رهبران حماس) را که در این چهار سال جایی دعوت نشدند و حتی سازمان ملل هم نمی‌توانستند بروند، به کاخ سفید دعوت می‌کند. دوباره شاید عکسی بگیرند و رئیس‌جمهور دموکرات باز هم طرح صلح دو کشور در خاک اسرائیل را مطرح

خواهد کرد. ولی می‌توان پیش‌بینی کرد مثل کوشش‌های جان کری به جایی نخواهد رسید.

در مورد بیشتر مناطق خاورمیانه تفاوت زیادی نمی‌بینم. از جمله در سوریه احتمالاً تفاوت خاصی پیش نمی‌آید. آنجایی که تفاوت پیش می‌آید ترکیه است. ترکیه از مدافعان منطقه‌ای ترامپ بود. گویا مردم عادی و جناح راست در ترکیه به رهبران مقتدر علاقه دارند و ترامپ در میان آن‌ها محبوبیت خاصی داشت. مسئله‌ای که به طور خاص ترامپ از آن گذشت و بایدن نخواهد گذشت خرید موشک‌های اس-۴۰۰ روسیه توسط ترکیه است. برای اعضای ناتو مسأله این است که کشور عضو ناتو نباید این کار را می‌کرد. اما ترامپ مانع از این خرید نشد، چون به ناتو اهمیت نمی‌داد. در حالی که ناتو برای بایدن مهم است و در نتیجه شاید حتی شاهد اعمال تحریم‌هایی روی ترکیه باشیم.

نکته‌ی پایانی آن که باید با کسانی که می‌گویند برای خاورمیانه اصلاً تفاوتی بین بایدن و ترامپ وجود ندارد، مخالفت کرد. در درازمدت شاید این تفاوت‌ها آن قدر مهم نباشد، اما اگر شما پناهنده‌ی فلسطینی باشید که اکنون سه سال است امکانات مالی‌تان بسیار اندکی دارد، این تفاوت محسوس خواهد بود. یا مثلاً اگر زندانی سیاسی در ترکیه باشید ممکن است فشار بایدن تأثیرگذار باشد. در مورد ایران نیز شاید بتوان انتظار داشت تحریم‌های ایران در مقطعی کم‌تر بشود و یا دست‌کم روند افزایش شتابان تحریم‌ها متوقف شود، اما نمی‌توان در این مورد برآوردهای دقیقی داشت.